

[illegible]

[illegible]

بسوی چرخ دیگر و بر الگشتن شکار و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 بخاشه کشتی خاشی شده و باو تخفیف است و غنیش است و کشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 کس که بر الگشتن شکار و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 بصره و چای و درج سن که کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 غنیش و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 رسانیده باشد و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 و باره از مال غنیش و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 میشود و بسوی آن کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 در آن کلمه تصحیف است و کلام عربی که قبل از آن باشد میگوید ضعیف این دعوی از معرفت بلا دلیل است حالانکه خودش در باب ابراه
 اداره انزال استخفاف فرغ و در باب السین گفته الزسیان نوع من اجدو انفر و غیره و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 شست باشد و در هم باشد باو بالادین منوش و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 شنبه و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 نمیرا الیسیا کیه ترش و درو و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 در کار خود و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 از کوه و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 از او و در کردن جامه و بایستیدن و چنانکه در او و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 خود بر او و بر او و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 شد و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 نظیش و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 او را بعد فقر و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 بران سوار میشود و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 از آن کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 اعشار استاده شد از کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 جای خود و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 بسوی قنارش و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 با کشتن خود و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 بجز از ستاد و خود و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 بی شبان و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن
 و هر بر آمده نرم درون متغش است از تفعل و افتعال اما متغش است و کشت و غنیش از جزیری و کاویدن و بر الگشتن از اوج نمودن و بر آوردن و درو و کاویدن و کشتی کردن و کشتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده و سخت میگرداند عضوهای نرم و پوست را و مگر که تر کرده شود در سر که سیاه میکند موها را و لب مفصل جانم زنگ
 کرده شده یا نه و مفصله بقیه برکنند از مفصل فلان مگر که در او را کشته مفصل بدیهه داد و است او را مفصل حار و نه جماع که با او مفصل
 القار و ریه است بران شیشه در بن شیشه بند را بچین است و مفصل مفصل است و در او را و ایل کرد و اندازد از مفصل بفتحین چیدگی
 و بینی مفصل و نیک و رانی نفقه باشد و اندر چهره بین باشد یا از راه خلق غلاف شیشه و پوستی پوشیده شود بان شیشه و افعوه یعنی و بد زنی
 و قبض مفصل کلفت بدین مفصل و در بطن نهایت اعقب منتهی گرفت از وی حق خود را **عقب** شود بوقصه عقصا مات میور
 و در او از اعقبه مو مانده شده همچنین است عقصه مفصل و عقاص جمع و ذوق فیهین صامین ثعلبه صحت و کلبا رسته
 که بسته میشود میان اطراف کیس و اعقبه القری بکم شام مفصل کثیر تر که بایر که شکسته شده باشد بیکانش پس باقی مانده و بناله بیکان
 در تیریس آورده شود مانده در از کرده اند از محل ان رو کند مفصل غلاف شیشه زبون تیر و فیک شام عقیصی مقصوره نقبانی سینه نمینی
 تا بلی مفصل تیر و کوی که بچ خورده باشد به شام دی برید و دوش او را پس و در مکه آنکشتش بچیده باشد بعضی ان بعضی و کسی که
 دندان شامی و داخل شده باشد در دهن وی مفصل بفتحین رفتن میم از مفصلین در بر چهارم از غرض که انی مفصلین شش متبه
 باشد بعد عصب و ان ساکن کردن لام مفصلین و در کردن ان خیر ندر البوی مفصلین میت سه لولاعک روف رحیم ندر انی
 بر حتمه ملک از ان قیل است و کلفت رکیستان در هم بسته که در ان راه نباشد و بر وزن عنق شکند و مرد بچین همچنین است
 عقیص کجید و سکت عقصا شکند خور و پیوسته شکند طالان عقصه ککک و جوعشته و الیت کوجک معاقصه باکت
 غلبی حبتن **عکص** بکصد و کرد او را عکص بفتحین خلقی عکص خلقی رمله عکصه رکیستان که در ان راه رفتن شود باشد عکصت
 الدایع کلت کشت کرد و با بینه فیها عکص یعنی در خلقت او نزدیک بهم شدن اعضا و بهم نشستن آنهاست عکص بر علی از باب
 تفعل خل کرد با بینه بر من **عکص** عکص و ابیه و از بابا باین آینه از هر جزایو عکص میسی معروفست عکص کسور که او را طعم
 و در دوشم عکصت القمه فلیصا بد می در معده او در شکم او در و بر وزن خیمه کپاست که مانور شش کرده میشود بآن و از ان شود
 میزند علیصن بن خفم الوارنه و جلیه اعطص من شینا گرفت آنرا سه عکصه جریست که آن چیز را ج است بسوی قله عکص
 بکسر مل بکس و ادن بر اجرت که او کب کند و بر من شینا شود **عکصه** در شیشه در رای و در کار و دستم بر کاری داشتن
 و جیدن تو بایک که کشته میکند با تو بچیه حالانکه تو عابره باشد از **عکص** عکص جریست که شکفت آمد از ان قرب علیص و علیص
 مرد و کور بر شید و در بقیه اندازده **عکص** عکص بکسر بوش شیشه عکصه صحت گرفت شیشه را با بر آرد و بدین کند از ان
 سر بوش از اعطص العین خواست که بدین آرد جسم او را از شش عکصه الرجل در مان کرد او را بدینان سخت عکصه من رسید
 و یافت از و جریه عکص باقوم در شیشه نمود با بینه و دستم اینها را بر کار داشت نیم عکص کوشش نیم بخت **عکص** کلفت
 حریص خوردن شش قوم عکص بر شیشه سیاه و ناریک عکص نوعی از طعم عکص یعنی ان در فصل اول از باب الصل که شست
 عکص شربت نزدیک میت لیم قرب **عکص** عکص سخت عکصه و عکصه بکسر و دو غاصی و عکصه بعین مثله و هم عکص
 اندک بر کنده از و رنده و عکص از مال ز رصف تاملت و کشته شین یا کو سفندان عکص جمع کونید باقی من طالع الاعن ص
 و قیاسه عکص ال از و قیاسه عکص یا مانده در او و غاص یعنی موهای بر کنده جمع عکصه و عکصه بقیه از مر جریه قرب عکص شیشه
عکص کز ان چرخه که بیک بدن بسیار حرکت کننده وزن بر ساند خشیه وزن کوتاه قد فریبده خوش آینه و بچه رو باده
 که ماده باشد و بد خلق عکصه بسیار کوبد و بد و تفصیل لاف زنی و بیکی و نازیدن و بیکر نمودن عکص الکلام عکص و عکص
 عکص و عکص بفتحین مشکل کردید عکص الش سخت شیشه عکص ساها با در انده عکص جمع عکص من الش شیشه

[illegible]

قرص گرفتن گوشت آدمی بدو ناکست خود تا که الم نوی رسیده و گزینی یکگاه و بهم در کشیدن و بریدن و گزیدن خیر قراض کلام
سخنی که منقص گرداند ترا و در بدو قراض و ابلیست که حلیک مانند چشم و شیر که بدو زبان را می کشد ترش که دوشیده شود بران
شیر بسیار تا برود ترش آن قراض کاره معوج قرص بضم کل یک است بنزین غان قرص همیشه زاوه حارث بن ابی شهبه
غانی قرص نان بچین است قرص قرصه و اقراض و قرص جمع و کرده اقراض قرص نوعی از نان خورش قرص بضم و تید را مفتوحه
کنده و بن قراض کرمان بابونه و گیاه است ربی و اکبر احماری قراض فانی یعنی سنج سنج سنجی قرص کلم پیوسته مانند بر منافه
غیرت قرصه ضد است از قرص همچنانکه سمنه و طینه از سمنه و طینه و نظر قرص البچین قطعه قطعه کردن خیره چلی مقصود زور و در ماند
ماند قرص قراض کتاب است مری عروین کلاک **قراض** مثلثه القاف و القاف مقصوده و قراض بضم القاف و الراء
معدوده نشستن بر مرد و سیرن و پیوسته کردن شکم خود برود و دران خود و کت زدن برود و دست بر مرد و ساق خود و نشستن
بر مرد و زانو و چالیکه بکینه است و بسیار بیدن شکم برود و دران خود و در کف دست در بغل نهادن قراض بضم پست بطر
قراض بکسر بر کفایت کننده برای حامله کردن اندک قراضه زدن قراضه بین مرد و دست زیر مرد و با و نوعی از جماع و ان جم شدن
قومیان و طرف زن و اندر بهینه قراضه بیتی قراضه بخور بران بجمید خود را و بر جهای خود قراضه بخور و خواند بر یک
قراضه بکسر قراضه قراضه بکسر و کوی تنگ فراخ شکم که گرم شود و بان زود سر رسیده و محل نان بچینه شده در
خاک گرم قراض داخل شد در قراضه استیانه که بضم بی دهند دران کبوتران قراضه جمع فی و ج قراض در روی او کوی
مرد و زن است قراضه کلاط شیر استیانه که زبان را کرده قراضه الک یک کرخت منع و تر رسیده بلب است قراضه
البازی بکسرید باز را بهر کار کردن قراضه البازی پس بکسریده شد باز را در و مقولیت قراضه و در قراضه با نمونه جمع و قراضه
با قراضه معینه مقدمه قراضه قراضه قراضه فی روی آن خود قراضه و الح و انایت بر قرار قراضه قراضه اعلی آثار قراضه قراضه
یعنی رجوع کردن مرد و زنه را بهی که رفته بودند و حالیکه می جستند اثر او قراضه قراضه علیک القراض یعنی بایان کنم مترایه
نیکی سان قراضه قراضه که بکسر آمده و در حدیث حقه ترین القراضه یعنی تا آنکه به بنید زنان خرقه کسوف را بسپید
مانند باره که قراضه بکسر جمع و القراضه موصوفت میان زمانه و حقوق و آیت و در اجار مری طریق قراضه الطودا شو برید باره از ان
مرد و بعضی بضم قراضه و ان مرد و در قراضه کوبند قراضه شو مثلثه سسی بیدن مولد مقدم سیر مانور آن قراضه الکین
ملقی مرد و سیرن قراضه کسب و رفته که خورده باشد زنی و عمل بر کهای افراد از است عمل قراضه و کوزاب کوبست قراضه
موصوفت قراضه قراضه بکسرید میان سینه یا میان سینه استخوان سینه قراضه بکسر جمع و پیش که بریده شده باشد از
کوسه قراضه الشله و انفرطه جلان یافت خواهرش یعنی ان و حامله کشت بچین است قراضه در مرد و معینه و ان را
مقضی کوبند جمع ان قراضه است قراضه قراضه جا رویدن موی از سینه و آواز قراضه است با جا قراضه شکر که در جای رکاب
مولد فی رفته باشد و قراضه و شکر ضعیف که بر و اندک از خوردنی و خست خانه بار کنند طایفه کیهان جمیع در جای رجل قراضه و قراضه
قراضه بضم سیه و قراضه مرد و بطر کوه اسد قراضه قراضه قراضه و قراضه و صنعت بزمی آید با عیار آواز دی و جمع سیر
قراضه بضم است جمع سلامه قراضه قراضه بضم است قراضه قراضه قراضه قراضه قراضه قراضه قراضه قراضه قراضه قراضه
بکسر و چینی که نوشته میشود قراضه جمع بکسر اول و فتح دوم قراضه موی بیتی که در و حال جمع شجاع بن مقفع بن قراضه قراضه
قراضه بکسر شده را بوضو باز کشتن بچین است قراضه قراضه قراضه بضم چاری شدن حکین از سر در و در طان حکین قراضه
مقدم مرد و سیر بزمیات محل او سندی مواض البعیر و اللحدت نذر و شکر که بر خیزد از سبب لاغری اقص اللمیر فلان

کلمه رفت گوشت آن فاعل متخلف از باب افعلال مطاوع است یعنی از باب الهم که در بدنه در وقت عینت نه و صاعقه نه شد و شمشیر
 و نیز یک شد از آنکه از بنویسند بر اینچه می باشد که در ده شده منداص زن لاغ و کول و فاشه زبان و سبک خفیفه از زو
 عقل و مریکه هم بر نه و خود کرده باشد و چیزی به نسبت اینان کرده باشد که اینها را بنویسند و در شراکت را ظاهر نماید نصبت البشیر
 کفری شکسته شد از باب الهم که در آن بوده نصبت بفتح و آن نه صا و نه صا بر آمدند و زن سبک عقل خفیفه فاشه نصبت من الشی
 دریده شد چیزی از چیزی اندک حقه منه و استند نصبت کرفت حق خود را از وی فتنه استجاب بیدار نصبت الما و نه انکار کاری کرد آن
 و دشمن شوی خود کردید نصبت فلانما نیزه زد او را نصبت النفس لبرهم بر آمدند خاص کتاب سحاب بر بلندای بعضی از بابی بعضی
 نصبت جمع مناصرتیکه منع کند خود را و در فراس خود نصبت نیزه بر آمده همچنین است نصبت و از دیگر در آن هم انداخته
 شود و پیش از جواب بر آمدن خیر آن بخت کرد و نصبت یار و در آن نصبت سنده و از شد و ندان وی فرس نشانی است بلند و ای نوعی که
 او بلند باشد است نصبت الشجرة از آنچه بر کند از ایت نصبت جوار و دیدم زنان جوانان هر آن را ایت نصبت جیل و ایل و دیدم اسیان
 و شتران مستوی و برابر سالار النصالحديث الیه رسید استناد حدیث را بوی او نصبت استخارج نمود نهایت سیر که ماده شتر
 داشت نصبت حرکت داد و از آن است که میگوید فلان نصبت غصه یعنی متحرک میسازد و نیز خود را از زوی خشم نصبت الا
 کونید نصبت المتاح بعضی بر بعضی کرد و این نصبت فلان نهایت سیر را بوی خود را از زوی خشم نصبت الا
 عود آن فاعل متخلف پس عود بر منصفه برداشته شد نصبت شظیظا که در آن نصبت انشوا نصبت اولی و از کباب بر نش نصبت لفظ
 جوش زد و یک منصفه بفتح تخفی که بر آن عود را نشاند مشتق است از نصبت المتاح نصبت استناد بسوی سردار گیر و فرو
 استادن و تعیین کردن بر چیزی هر چه باشد بر نصبت و نصبت سیر بر نهایت رسیده او ابلغ نصبت نصبت المتاح اولی و الحاق
 فاعله اولی یعنی هرگاه بر سبب زنان بود که حاق می شوند در آن مدت و نشاند نصبت الحاق کار با مادر کردند در آن مدت بر حاق به نصبت
 و شتمانی با حقوق فیمن غصه نموده می شود در آن مدت پس هر کدام از او بماند بگوید من اهتم بک غصه اولی است با استعاره است
 از حلق ابل یعنی بر سبب زنان بدنی که در آن متقی شود و صوابها نصبت قوم عدد و انفاصده که بختک و نصبت به سوی در هم سجده
 یا موی بر روی زن از مقدم سرفی افتد حیه نصبت با بسیار که نصبت غریبه و ناصه نهایت تقاضا کرد و موی و مناقشه نمود با او
 انصبت منقبض کرد و در استاده شد و بلند کرد و نصبت حرکت داد و از آنجا نید و از انقبض البویات کرد و شتر مرد و از انوی خود را در
 زمین و حرکت نمود و برای برخاستن نصبت الجرد الارض فاعل و ملح و سبکی زمین را هم من ناصبت یاری دهنده من اسدن
 ناصبت نصبتی است قدیم مشتق است از نصبت بفتح و متماثل ناصبت موضعت انتقص خشم گرفت و قصد کرد و استاده
 شد بعد از فاعل و قول جومری ناصبت بسم و هم است ذکر کرده است از آنرا و پس چنانست که او چیزی ذکر کرده نصبت بفتح
 در کردن تو شتر خود را بر حوض پس و فیکه او اب خورد بگردانی آنرا و شتر و بگردانید بر حوض نصبت کلمه نصبت تمام شد مراد
 او نصبت البعیر تمام شد شتر نصبت الشرب تمام شد شامیدن النص البعیر علی العیش و نصبت العیش و نصبت علیه العیش مکرر انداخته
 بروی زندگانی را قنصصت معیش مطاوع است پس مکرر کرد و بدیندگانی او تا خفت الابل از و کام کردند شتران منفاص زن
 بسیار خنده زننده و بسیار پیشان کنده بر سبب نصبت بفتح و نصبت غایت در بر نامیزد و شتاب را تا که می میرد
 نصبت بکبار جاری شدن خون نصبت بالکلمه شتاب کفت سخن همچنین است انقبض البغض الشاة یولها بر او در بر شتاب را
 یکبار انقبض شقیفه اشاره کرد بدو لب خود مانند زمزمه کرده انقبض باضی بسیار خنده و مناقشه کفت مراد ابل و الوبل یعنی بیتاب است
 و بیتاب میکنم من پس دیده میشود کدام یکی از آنها همچو از بیتاب کند که در و در و انتفاص پاشیدن آب از زخمهای و شتمانی بر کرد

[illegible]

و صاوص بر قهای خود که می پوشد آنها را در خرو و سنگها در میان زمین قوصص منقاب انداختن نزدیک کرد ایندن نقاب از
 چشم است و قص غنقه شکست کردن او را قوصص بین شکسته کردید لازم و مقدسیت و قص مصنفه ماضی مجهول شکسته شده
 کردن او موقوص شکسته کردن و قصت راحله نقصه راحله او کردن او را شکست و قص الغرسل الکام کوفت اسب بجهای خود
 بسته مار او قصه موضوعت میان دعا و عقیده الشیطان و آیت مرتبه کوبان و موضعین بطریق کوفت نزد وی مزج و موضوعت بکانه
 ابو اسحاق سعد بن ابی وقاص مالک بن و صیب یکی از عتبه بیشتر و قاصه قریب الیت منسوب بسوی وقاص بن عبده بن قاص
 و قص عیب و نقصان جمع کردن میان اضمحار و خین قمار اسکان نادر و متفا علن در بحر کامل و خین استعاطا حرف و هم در عروص برین
 معنی یفحیتن هم آمده و قانص سرای استخوانهای خود او قص النظرین نزد یکتر از آن هر دو و قص یفحیتن کوبای غنق یعنی کردن قاص و قص
 کفر او قص مرد کوه کردن او قصه الیک کوه کردن کرد اینده خدا و او را و نیز با و شکسته به چه که انداخته شود برالش و در حد و قاص است که
 در صدقه مستحق است و قص با بین دو صدقه فرصه صا و او قاصا شکسته بر آنکه کان مستحقان او قاص من بنی فذل طایفه از قبیل بنی فذل
 او قص مشابته پیدا کرد و کوه کردن او قص بر قار آمد رفتار یک میان غنق و خیب بوده و هر دو نوعی از رفتارند یا سخت یا آسانی و بای کونی
 در رفتار کویا که میگوید و میگوید یا قاصم کلاه شکستن چتری نرم و سخت کوبیدن و درشت تیر انداختن از انت ان و علمه
 السلام حین الصبط من الحید و مص الدیغی نسخ و درشت انداخت او را خدایرین قلیه کند و بر بدن و مصه زمین است هموار و دما
 بسیار خشنه رجل و مص الحلق و مص الحلق کوفت مرد که استخوانهای و با هم داخل نموده باشند به مصی کوزنی علامان و بند کان
 الامام یفحیتن شادمانی و شتاب زده کی همچنین است امتیاض قد مص کفر شادمانی نموده مص کبره شامان به مص کجری رفتار
 شتاب مص به مص حصر کوه نیز کار مص علاله مجور از البر جنبه و بی لدام شد برای خوردن انحصار الصلح و استیض الصلح مباحثه
 کوه و رنده مص یفحیتن کرمها و دانهها که بر بدن براید قد مص کلم و مص تمر تصادف او مشغول بدانها گشت با این معنی بضاد مجر است
 بر مصه جصاص شدن آب مص صا که مرست که از اسرف هم کوبید بر مصه رفتار آن کرم مصه بضایال کوه از البر شکست از البر مصص
 یا مال کشنده شکسته مصص یا مال کرده شده شکسته کرده مص کز نیز این کعبین لوی بر او مرده و مادر و خنیه و خنیه شیان است
 بر مصاص مرد که بر پیش درخته باشند مصص و مصاص کهدد و حاصل مرد قوی و سیاه مصاص کامل بفتح و حث است و خن
 که خوانند او را و عقب علمین کعب مصص النار خنیه که انش مصص مصصا و خنیه خنیه همان خود را ناصه چشم میل مصصه چشمها و در
 شب خاصه مصصه کوی او نموده **منقص** کفصه کوه ماه قد **مص** لخمه و از امر مصص الفواد در هم آمیخته و مل مصص فلان نیز
 انداخت او را و غلبه و بر شکست او را همچنین است **مص** فلان **مص** کبر شست یقرویی و کفصه کلان شکم مصصه تبسم **مص**
 در شب بخیری و کوفتن کردن مصص طر بخیال برنده مص مصص انداخت بخیال را مصص جمع مصص به معنی بخیال انداختن
 بنده **فصل الباری** **مص** الحاد شک بجه دو چشم خود را بصفت الاض و اکثر شده زمین بر و شک مصص البیت شکوه آورد
 رسد که مصص علی القوم حمل آورد بر قوم **مص** غار پشت مقلوب مصص است یا یکی از آن هر دو تصحیف است **مص** یفح یا و داد
 که صا و شد و با و شد و برنده الیت بواق در از تر یال از باشد و اجفت است از روی شکار با ان جبر است **باب الفصل**
فصل الف **الم** البوریت بندوست او را بر بازی او تا بلنه ماند و دست او از زمین و لان رس را با مصص بالک کوبیده **مص**
 جمع اباض نیز کیت در بای عید الدین اباض تمیمی نسبت کرده شده اند بسوی او اباضیه از خوارج و کوارب و بیت بجا دیده
 شده خلستان در از تر خلستان انجا با مصص مجلس المین را الو المصن بمر باطن بندوست شتر همچنین است **مص** یفح یا مصص کوه
 های منیطه بر روی زمین اند مقابل تنیه هر شش **مص** زحم رسانید بک اباض دی اباض شاه در هم کشیده شده رک نادی و لان

که است در زمین نارانی و ساقی همچنین است الفیض فی الارض را که در آن صلب است و سکون و هر که در فیه زمانه اما بص جم الفیه شلته است
 بل غیر از این یکی مدینه فی الارض است سبب سخت سیرج الی سوا بقض الن زراع و نیز که او حسته بسته می شود در زحاک و یا که برگ بای او زخم
 در سینه است متابع بالیسته شده با باطن به معنی رسن با صفت البیوض فی الارض باید که در بیشتر البیوض است و متعدی **ارض**
 زمین نمیشود است اسم جنس جمع است بغیر واحد و سینه شده است ارض ارضات و ارضون و لورض و الارض جمع ارضی جمع عر
 قیاس است و اسفل قواجم بود بر زیر آید و کلامش نه و لورزه تپ الارض یک مانند لالام یک ارض فیه و است یحیی بن یونس ارض یعنی
 ان مسافت ان الارض کیاست مانند خوردده میشود و مروض گرفتار بر کلام ارض بصیغه ماضی مجهول ز کلام شده و کسی که در او یکی دارد از اهل
 زمین و جن در حرکت و سینه در جبهه خود را بی قصد و جوی که خورده باشد از ارض به معنی کرک جوب فخر ارضت القهره آنگونه برآمد از قهره
 و فاسد گشت همچنین است استعاره است ارضت الارض لگرم خوش آمد زمین در شیم دست او را در حرکت و ارض ارضه زمین با کبریه
 خوش گشاده در چشم سوار جز ارضه کبریه و زمین کیه بسیار ارضت الارض بسیار شد در ان کیه ارضه ما فیم ان زمین را بسیار کیه
 هو ارضه یعنی او سوار ترانه است بان عرض ارض انبساط است یعنی ثانی به معنی اول است یا به معنی در قهره است ارض با بر ارض
 تشریف با و اوست ارض کتاب به معنی ارضه و ارضه است سطر ارضون یا از ارضه البیوض کلام کرد او را و او را ارضه ارضه
 چرا که ساختن خاک را زمین را و طلب نمودن قواجم او قصد رفته و داده شدن برای لورزه و لورزه است کردن کلام تهذیب ان و
 کران کردن وزن و اصلاح و کامل کردن آید و در شک آب و شیر با و دغن در آب انداختن برای اصلاح مشک تارض سبب گریزی با مل شدن
 بسوی من و فیه کردن برای و قوض و پیش آمدن و القدره بالیدن کیه که ممکن شود بریدن آن فیه سقا و سقا تارض نهال چرا که مر او را یکی در
 زمین رفته باشد اما اگر بر شاخ روید از آن آب کویند و یه کیفیت مستعاره یک نهال چرا که بر زمین روید ارضه که اصل افاضل کبریه جای نیا
 و او را سخی بر آوردن ماده شتر وقت زایدن ارضه الام کار نهایت مشقت و او را ارضه القهره فیه که بسوی تو فحش کرد اندام او مضطر
 ساخت مرا ارض الش مشک است انرا ارضه المعامه الی او حقیقه ما میل کرد شتر مرغ ماده بسوی جای بهینه دادن خود همچنین است
 المعامه الی او حقیقه ما میل کرد ارضه طلب کرد او را و او را ارضه البیوض مضطر شد مواض سبقت کرده مواض من الاصل ماده شتر
 البستی که در دروزه باشد **ارض** الرجل علم پاک نداشت از زلفش و غریمت او در دیش و در کت است و همچنین اگر ظاهر که زبان او غیر
 انچیزی که از او آن دارد **ارض** کایم کوشت نیم خجسته قد الفیض فاده کرم تحقیق خام ماده کوشت و در خجتن و حستین رود از ترس الفیض
 باطن ارضه متعز گشت الفیه خوب نه بخت انرا **ارض** باز گشتن بسوی چیزی فعل ارض بیض و گردیدن چیزی خود و دیگر گردیدن
 انرا ارضه و قور حرج الفیض که ابیور صا که او فعل ذلک الفیض فیکه کرده باشد ان کار در حالیکه رجوع کرده بود بعد از ان که استعاره
 کرده شد برای معنی صوره **ارض** البیوض فیه اندک همچنین است بر ارض بغم بر ارض و بیروض و ابر ارض جمع اما بر ارضه لکن
 اندک است همچنین ابر ارضه الما و علی برض من ماله برض و بیروض و او را از ان اندک ارضه بر ارض مرد محتاج به جمعه بسیاری بخشش خود
 بر ارض لکنان کسی که همه مال خود بخورد و فاسد کرد آنرا همچنین است برض لکن بر ارض بن قیس گمانی یکی از دران عربان است برضه
 بغم مکانی که در ان درخت نرود و جای که بان آب کم رسیده باشد بر ارض و او است و صواب بمنتهای نجه است بر ارض کیه که اول
 روید بر زمین پیش از رویدن ان ارضه لکن فیه قور برض بر ارضه ارضه بسیار شد بر ارض ان همچنین است برضت بر ارضه برض
 بانک چیز روزگار گذرانند برض الش گرفت چیز اندک اندک برض فلان ما رسید از وی چیزی را بعد چیزی و روزگار گذرانند بانک چیز
ارض هر یک پوست و نه بانک بدن ارضه لکن جسته و شیر ترش همچنین است بضم جاره بضمضه و باضه و باضه و خمر بارک بود
 نازک بدن و نه بضمضه جایی که آب از او اندک اندک بر اید باضه جمع مافی البیوضه نیست در جای تری مافی السقا و بضمضه

زمین با محض کونظم زمین خشک هموار کرده شده محض کبابه شود و تلخ که آن نمره فاکه و میوه است مرشتر از اوله کبابه است
شیرین که بجای مان است مرشتر از راحوض جمع محضت الابل حصا و حموها جودیدند شتران کبابه محض را همچنین است
و محضت اما خوراندیم محض را بنا و وان نادره را حصا کونید و ارض جمع ابل حصه شتر قاست کنده و درگاه رسین
محض و بعضا اول هم آمده مکان محض محضت عنه مکره شمر دوم و او را محضت خواش از آن نمودیم چمنه زمین بسیار محض از صفون
محض زمینهای بسیار حصا حصه شتوه جزیری بنو حصه بطشت عبداللین حصه و محاذ بن حصه در بحال بن حصه مخد مانند
حصا جاعلی است محض است مریم را نژدیک یامه محض مفتحن کوه است میان بهر و بحین حصه مزه ترش قد حصه
کرم و جمل و فرج در همه یا کفج و در شتر است خاصه حصا و حصه و او را محضت تحقیق ترش کردید و جل حصه الفواد فاسد و متغیر قلب
و بهای شور مرغی و غیره را حصه یکتر هم و دیست از غره دوم محضی که جزیری از ایل جماع عربان است و کینه و کجینه بن ریم صحابی است
حصه دخت با سر دخت شمر دل یا شیر دل از ادیان اندر حصا کرمان و سندی است یک ابل مانند بکر کاسه است ترش خوشبو
و بعضی از آن تلخ و دافع اندر شکمی و صفرا و بریم زدن دل و خفقال از گرمی و ذمه انهای در و کتدگان ویر قانز تخم ذی اگر کسب نماید
برابری چپ زن بیاد نیز نه که با او باشد خال نکود و جز یکدیگر شکم ترنج است از را حصا کونید تحض که اگر دیدن از جزیری تحض شیر یکدیگر
غلظت دینت کرد و محمود بن علی محضی بصفتن شد و متکلم شخ است مرام فخر الدین رازی را را حوض چاه که جزیری که برای استادی
که کرده باشند حیاض و اوض جمع مشتق است از حاض المرءه یا از حاض المای یعنی جم کرد آب را حاض حوضا حوض صاحب
الطاهر و شام است یعنی شکسته سینه و الحوضین عبداللطیف و نامش شیشه یا حام بن ماشم و حاس بن فغان حوضی که گمانا
ابو حوضی فدا است معلوم محض کونظم جزیری مانند حوض کردانیده برای دخت خرمات آب از آن بیاتند از حوض الما حوض آب برای
خود حوض را اما حوض که به الامر یعنی که میگردم برای تو و ان از حاض الراه تحض حصا و حیاض و محاضا خون از فرج او قهر جاری
شد از را حاض کونید و حیاض و حیض جمع حیض اسم است و مصدر است گفته شد از انت حوض زیر که آب جاری میشود و بسوی
ان حصه که بر تبه و بکر نام حیض است و با جبهه که بان لنگوت بند وزن تا از از زون حوض لوث نکرد و تحض جاری کردانیدن و حاکه کردن و حوض
مستحاضه زن که جاری شود خون او و حیض بلکه از زر که از آنرا عاقل کونید حیض که هست بطالاف تحضت نیست در زرای حیض از نازا فصل
الجاره حصه کفینه و فقر و در سال ها جبهه سید زک نازک این معنی مردیت از لیت و شاید که صواب بصا و محل باشد
خفاض یعنی جزیری سمل از زود و حوض همچنین است خفاضه و سیاهی دوات و در نیمه کبر اسم آمده و کردن بند که یا کردن بند او
و طوف بندی تحض یعنی هر ای سپید خورد که میبوشند از خوردان خفاض از ریت و از زن را بان نهاده از کهای طام تحض جای خاک
ماده که از بارانها تر کرده باشد خفاض قطران سیاه یقین که بر شتران خار شسته اند خفاض جای بسیار آب و خشک و مر و فرج
کمان شکم و شتر و نه کمان شکم همچنین است خفاضه تحض کلبط و هم در دایب میان صیاد و لوبه یا دای که از جانب مشرق
خفاض چنانیدن آب و سوتی و مانند آن و خلق تحض شیخ کرم یا او بمحاضه تحض تن آسانی عیش خفاض زن که کانی با سودگی
فعل تحض کرم و شیر نرم و صند و به معنی جرد و احوال دیت کردن از را حاض از سمار حسی که است کردانید جیاران و فرعونان
و از مر تبه بلیند از حوض المای تحض اقدام نمود خفاضه زمین است وزن خسته کنده و خرا حفضت الجاریه بصیغه مجهول بمنزله ختن العلماء
بصیغه مجهول خاص است بزبان خفاضه را فیه یعنی بری دارد قوی را بسوی حنت و است میکند قوی را بسوی نادره خفاض الطیر یعنی
صاحب و فاعله علی و از حوض لهما جناح الذین من الرحمه یعنی فواض و فروتنی کن نسبت با و در وید و یا خفاض رحمت که بدل جناح ذل
است برای مرد و است کن تحض القسطا فاح میکند نصیب و نیاز ابرای هر که خواهد و تنگ میکند از بر که خوا ارض خفاضه

نشسته باشد و میزان شوز را که بان ظاهر میشود و زدن زنگ را برای آنکه علم صحت باشد باز که شروع کرده میشود و بران یابرای اینکه
ان هم شد بخلیل بن احمد خوی بکه تمام جز از نصف اول سلم باشد یا غیر داده شده نموت است اعراض جمع و بمعنی ناهیه
در راه در بنیای کوه در تنگای عرض کلام خوی آن مکانیک معارض نوشود و قنکر کینه انرا و بسیار از جزئی و تنگی کرمی اندرون
و سی و طالع و اسپ قرة اسدی و کوه سفندی که در اید بر خالین بعد از انرا کویند بهر یوض بلا عرض او در وادی خود جاگیرند
بی عارض شدن حاجتی که عارض شود مراد او عرض آمد عرض را یعنی حاجت را عرض که ایوض ظاهر شد بروی و پیش آمد همچنین
عرض کسم عرض نشسته ظاهر کرد انرا برای او عرض علیه بنمود انرا انچیز عرض النور علی الاما و عرض السیف علی فخره
مضایع بوضه و بوضه در و معنی پنهان نمود عرض الحید عرض عین که در انند که را در نظری و دید حال اینها عرض له من
مقدور باد او را جامه سیاهی او عرض له النور ظاهر شد قول عرض الفاقه شکست رسید نشسته و همچنین است عرضت بکسر را
هر دو معنی عرض الفرس است بیک بهلو کشت عرض الشی رسید بنیای انچیز را عرض لبلوه عرض کویند بر امتناع خود عرض النور
علی الکشف اینها را عرض النور علی السوط تار مایه را انما عرض الشی ظاهر شد عرض النور و القریه بر کرد و عرض و شک را عرضت الشاه
مردن باز عرض البیور خورد نشسته بالای دخت عرض عرضه و بضم هم آمده قصد کرد و پیش آمد بقصد او عارض موده شتر بیاخته
و صفی جز همچنین است عارضه در و معنی و بر بنیای شده در فوق و کوه و از است عارض الیامه هر برده جزئی که پنهان باشد و
هر دو معنی کردن و مرد و جانب روی و دندان که در بنیای دهن باشد عوارض جمع و جزیکه مقابل نشود از جزئی و بوی بالای که در ان
در سیکر و دو واحد فواض مسقف و ناحیه از انرا ظاهر شود وقت خنده و بیان و کوی و سخت جوت شدن و دیگر کردن عرض
کفج شکافه شد از بسیاری خوردن گیاه تر عرض لگرم عرضا کعبه عارضه یعنی بین کردید عرض متاع و بختین هم در ایه است از فر
از و جزئی و بوی زرد نقره کوه یا باین کوه یا نایه ان با جانکه از انجا بالای کوه رفته اید و تلج بسیار کوه است بفارس و خلاف طول
یعنی پنهانی دهنه و عارضه و در و بار و رفتن است در و خود حالانکه کج کرده باشد سر خود و گردن خود را و بختن خورده شدن
مرد در ریح خود عارضه فخره بکرم یا اولیس یعنی انداختن او را و شک در بختن بکسر هم آمده و در و انکی قد عرض بضمه ماضی مجهول
دیوانه شد و مردن او بی علت و ساقی از شب و ابر یا ابریکه بسته باشد افعی را عرض بکسر دهن و هر موضعه که خوی از ان ریزد و بوی عرق
خوش بادی بد و نفس ناموس است مرد که نگاه میدارد انرا از شکستن در بختن مثلث هم آمده یا ابر است که ناموس در ذات او
باشد یا در سلف او یا در حق کسی که امر او عاید بیوی او کرد و یا محل با موضع مع و دم از روی یا جزیکه بان فخر کرده میشود بابت بخت
و کاست که بوض اباد و اجداد مراد و از دهن خلق ستایش کرده شده و پوست و شک در و بختن بضمه هم آمده و وادی که در ان قریها
و ابرها باشد یا بختان و وادیت بهایه گیاه ترش و از انک و جانب وادی و شتر و ناحیه شهر و ابر عظیم و تلج بسیار و کسر کیش
دیدم و بطل عارضه زنگه پیش آمد مردم را سبطل اعراض الحجاز و بختان ان و احداث عرض است عرض بضم شهر است و باین
کوه و جانب و ناحیه میان نموده میان دریا و حدیث بزرگ همچنین است عارض و مرز بکسر در بختن بضمه هم آمده و صفی شتر و مرد و
جانب کفن و کسب که در سپان محمود و در شتران مذموم کویند کل الجین عرضا پیش از انچیز از انرا که بانی تو او را سوال
کن از انکه که ساخته است انرا بومن عرض الناس یعنی آواز مردم نظر الدین عرض و عرض یعنی نظر که بر سوی آواز یک جانب
و غیر دین الناس عن عرض پاک نکرد که کر از و نفاقه عرض انصار موده شتر قوی بر سفره کویند عرض هرا البیور السفر و الحجاز یعنی
از مالش قوه شتر در سفر و سنگستان است عرض بختین جزیکه عارض شود با آدمی مرض و مانند ان و اندک مال دنیا و مال قلیل
با کثر و غنیمت و طع و جزیکه انرا و امانت و کرند رسیدن بجزئی قیای بر غفلت و جزیکه قائم باشد بفر خود در اصطلاح تکلیف علقه

علقه عرقا عشق و هواي ان بيد اگر دم هواي اعرضت الي فتوتها که عارض گشت ان هواي بری من پس مقصد او نمودم
 هوايش گرفتار آمد منم عرض تیر که بخوان تیر را که بسته شده باشد عرض بفرجه چینه است از جابه ها و بعضی مرفق و در نه عرقه است
 عرضی که کنی نشاطا ناه عرقه کسجه ماده شسته که مشه کند بر کرده و بر عرض روده گویند نمش عرقه و العرقه و فیکه در رفتار
 او ناه و فانی باشد از ناه و فانی او نظریه عرقه وید بسوی او میخورد چشم خود عارض کیشانه بین با خط عرقه طولا در ان نشسته
 قد عرض البویض عین تحقیق نشانه و از با خط دار شد در ان نشسته که بان نشان کرده میتود سیمها شسته نشاطا نشسته شود علاما
 ان و ناهیه و جانب جم عرض است عرضی بیکم که ثابت نشود بر زمین و شسته که در رفتار بعضی زود و زیر که ریاضت او تمام
 نشسته است ناه عرقه که در ان سرشته باشد و گفته شده که عرقیت ان بی باکی او در سرعت و دیدن و مانند ان و سرشته است
 عرقه بضم هته و قصد و حیل در کشته با ختن هو عرقه نه لک ان بسته است مر او را و قوی است بروی عرقه للناس همیشه
 بدکوی و در هم اندازی میکند در مردم حیل عرقه که انبی بر اکر دم او را به ناه عرقه لاهی قویه است بر سکه ها فلان عرقه
 للفرج غالب است بر نوم لاهی العرقه لا یما لکم یعنی هذا را مانع و متوقن نکرد اند میان خود ما و میان چیزی که نزدیک کرد اند
 شمار انجا را اینکه نیکو کار کردید و بر سکه کاری نماید یا عرقه اعراض است و بر خرد شرفی پیش نماید سو کند خدا در هر ساعت
 از تیکه بنیدار نشوند از منهای و تقوی نکرد عرقه اعراض به معنی من است اصل در ان آنت بدستیکه راه و فیکه پیش می آید در ان
 راه ناه و بخوان من میکند روده را از رفتن وی هم عرقه مطاوع عرض بفرجه است عرض کذاب به مخنه عرقه یعنی بهادر عرقه
 او در برید و چیکه بار کرده شود بسوی اهل خود و چیکه میخورد از ناه یعنی طعام آب انده از شیری از ان طعام که برداشته است
 از عرقه بضم کوه است که در ان قحط است سبلا و علی اعراض رفت طولا و عرقه اعراض غنه بکشت از روی اعراض ان نشسته گردانید
 انچه از اعراض عرقه المراه بولد ما را ایندان بچه را یک جانب عرض ان نشسته گردانید انچه از اعراض ظاهر شد انچه عرقه ناه نشا و است
 یعنی ظاهر کردم از انچه بکشته ناکب عرض لک انچه قادر گردانید خیر تر از بر تحصیل خود عرقه انبطه قادر گردانید تر از او بقصد شکار خود اعراض
 معرقه قسره صفا المال و عرقه ها یعنی در زمین رو سدی است که میخورد از ان نشسته ان و فیکه در ان میکند قولی عرقه و عرقه
 رسیق فادان موضوعا و تمام قول در سنه خواهد آمد ان الله تعالی یعنی قرض می گرفت و حالیکه پیش آینه بود برای هر که او را
 قرض میداد و رو کرده بود اگر کسی که میگفت قرض نخواه یا در حالیکه اعراض کنده بود از اولادین و قرض میخواه است از هر که را
 جانب که حاصل میشد مر او را بی باک قرض خلاف تصحیح و چیرا برین ساختن و بیع متاع بخر از او نقره و خوراییدن عرقه
 یعنی راه آورد و همیشگی کردن بر خوردن بزان یک ال و کلام سربه گفتن و ذاعراضه کشتن و کتابت ان نشسته کردن که نیک
 شتوان خواند و چیرا برین برای چیزی ساختن و در کثر اللواتین و دو معنی زیاد آورده تمام با بختن کوشش و نشان برین بر جارب
 کردن موضوع کدشت خسته کننده اطفال را موضوع بن علاطه موضوع بن معنی صفا باینده یا صواب میبخت بن موضوع
 موضوع کفظم نشانه است که در بیابان کرده شده و مانع برین است و کوشش نیم بخت موضوع کبیر حاکم که دختر او پشاینده
 بر خرد از عرض کنده مواض کجاب تیری بر که هر دو طرف او با یک باشد و میان نشسته که بر سر عرض خود نه بجه خود و فوای کلام
 اعراض وقت عرض سوار گشت و مانند جوب پنهان کرده شده مقرر در نه کردید اعراض عن امراته رسد او را عرقه از رخن باله
 مرض کنش کرد او را از جماع زن اعراض ان نشسته دون ان نشسته حامل گردانید چیزی نزدیک چیزی اعراض الفرس من رسته مستقیم در ان
 نماید برای کنده خود اعراض زید البویض او را زید برشته حالانکه ان شتر صوب کیش است هنوز اعراض لبهم اقبال نمود
 بیه جانب او پس انداخت تیر او گشت او را اعراض الشراخا که در ماه را از غول ان ماه اعراض فلانا حاکم و اعراض

۷۵۶
اتحاد الجند مردار عرض اشک خود یک را وید فی الحديث لا حطب ولا حطب ولا اعتراض وان اعتراض نمودن و بشنیدن مرد یک
خود در بعض غایت میدان پس از شنیدن با اسباب دیگر عرضی بر یک که بخورد گیاه را بعضی کج و مان خود یاد نمی کرد و اگر کند و بخورد
جستن بر ماده را عرضان بفرم که جمع فلان عرض البطان بسیار مال قرضه بیش آمد و او را در انت قرضوا النفات و رحمة الله
یعنی پیش آمدند برای نفع رحمت خدا و یعنی که کردید عرض الجبل فی الجبل شتر در شتر خود راست و چپ کردید بجهت دشواری راه عارضه میسور
او را و عدول از وی و دیگر کرد بر او عارض الکتاب مقابل کتاب نمود عارض در تنهای که راه گرفت عارض الجواهر را در بعض راه آن و از
خانه همراه نیامده عارض رسول الله صلی الله علیه و سلم بخانه ابی طالبی بعض الطریق و در پس بخانه نیامد از منزل ان عارض فلان بمثل صواب
نمودی و مانند چیزی که او آورده بود و از انت معارضه چنانست که عرض فعلی و مانند عرض فعلی است که نید ضرب بعض النافه عراضا صر
کرد ترا بر ماده تا بر جمید بر او خواش جمیدن داشته باشد بوزن عراض شتر که معارضه کند و رخت ندارد را بر این خود کوبید عراض
بولد عرض معارضه ان معارضه کردن مرد با وزن و حمله کردن با او بجام است و استوفت النافه بالجم و ششام داده شده شتر استوفت
گشت اینها را و سوال نکرد از حال هیچ یکی عرضی که میرود است بمیدان شتران می باشند مایل مدینه را عرضی که یکت که عرض
کند مردم شتر معارضه ماده شتر که او را بر پی خواهد کرد سازند تا شتر و بدو را و بگویند ان بجز او شتر نمیدان معارضه یعنی تیر قمار نال
بن موقش شتر است قول سمره بن عرض عرضا له من منته علی الکلام قد فانه النفا یعنی که صریح و ششام نمیدان عرض میگویم او را
خفیف و که صریح و ششام در خدمت جاری میگویم بر او استعاره کردمش بر جانت نگاه گشته یعنی کناره دریا را برای تصحیح و
نمود غرق کردن و دریا را انداختن را برای حد عرضی که بفرز و رخت بزرگ دارد و دریا بوزن جعفر درختان کناره دارد که خود و از
مرد و رخت که کلان نشود کای و چیزیکه سیر با غنچه کفک که براب بند و همچنین است عراض واحد ان عرض است عرض الماء
عراضا و عرض جری مانند کفک سیر بر آب بسته شده عرضة و عرضة علی کس و منع عراضا و عرضا کفتم انرا بند انهای
خود باین زمان خود و عرضت بصاحبی عرضا لازم کفتم یا خود را با عرضت سخت کردن و قرین یعنی مصاحب عرض الزمان الجرب
شده مرد و بیاورد و بطن است و عرض الاسنان بضا است عرضت چیزی که کزیده شود و بر و خورده شود همچنین است عرض
کسی و کفانی که جسد باشد ان و نقیضه و وزن تنک کس همچنین است نقیضه و دایه یعنی زیرک و زمان شدید کزنده
و ملک که در ان انفس و ظلم باشد و در یک باجه بسیار آب عرض و عرض جمع نقیضه خرماسیاه شیرین و احد ان
نقصه است عرض کسی و رخت کنده و کتاب کردن اسب عرض بفرم خیر که نشتر خورانی انرا و است و بود که بخری
و دیگر ان باشد بخت و است و غلط که باقی مانده باشد در زمین یا رخته و خیر وجود و بکلان خشک که جمع کرده شود
و گیاه خشک عرض کبر خلق و بلند رخت و هر قوی بر خری قیم و بکند رنده شتران و بخیل و مرد و رخت که عرضت جمع و از انت
روایت دیگر تم کلون غلک عرض و رخت خورده دارد ان و رخت سوز و عوسج و سلم و سیل و سرج و عرق و سمر و شمعان و کیمیا
و بفرم هم آمده و فصل که گشته شده عضان زید بن حارث عمری و عقل بن حنظله و علی مرد و عالم حکم و زبان و روزهای اینها عرض
کوزاب و زمان طرفینی که مایه و پیوسته است عرضی مرد نازک نرم و شتر فیه اعضاءه الشی که اندام او را بر خیر اعضاءه
الشی که اندام او را بر خیر اعضاءه سیفی از دم او را بنشیند اعضاءه خورده شتران اینها و رخت عرض را اعضاءه البر حله و دور
بسیار آب کردید اعضاءه الارض و رخت عرض ان بسیار شتر فی الحديث من قیزی یوزا الجا طلیه فاعضه بطن ابیه و لا تکنو یعنی
که که رخت شود دست جا طلیه و قز که با بار و اجاده خود پس بگویند مر او را صریح که بندگان که بر او بدو خود را و کایت کشید بر این یعنی
مکونند او اعضاء بن ابیک اعضاء خوراند شتر او رخت عرض آب کشید از جاده و در یک یا بسیار آب و در کج که بگوید او حار

[illegible]

درخت مقل ماو ای که سنج باشد و باطن کجریال فراخ و موضعیت بغرض کینه آید که بریده میشود بان وضه بضم نون رودخانه
 که از نجاب برکشند و موضع کنار دریا که گشته اینجای کنار از دو سو راجح است آنکه در که باشد در بران کرد و سوراخ دوات که مدار دارد
 کند و در است بجزین مری علم را و موضعیت بکنار فرات و اراض مردم که استخوانهای آنها میخشد و مردم که استخوانهای
 آنها مرصع میخشد بافت از لغات اضداد است اوضه بخشد و اراض که در اند بر او وضه را همچنین است فرض که وضه اوضه
 الماشیه رسید موافق بفضای زکوة وضت تفرضا در شتران وی وضه کشت از فرض اند و واجب کرد خدا از فرض القوم
 منقطع شد و با خبر رسید مدت اینها فرض بخشد عطا یای خود را فرض شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن
 در ماه و جماعه بر اندکان مضه و مضاض کلون کوب مضاض بضم جری که بر اندکده شود از وضه شکستن آن در نمونی یکسرم
 آمده و موضعیت و بیرون کتان نقب مولد بن عامر بن مالک فضض بضم جری که از آب بر اندکده شود و قتی که نشسته شود
 چیزی بآب همچنین است فضض بضم معنی بر اندکده و منت و از است قول عایشه برای مردان فانت فضض من فعت الله
 و روایت کرده شده فضض کفن و مضاض کوب یعنی توطئه و پاره از لغت خدا است فضض آب شیرین یا آب جاری و کوفه
 و اول طلوع و متفق فضض تفره قوله تعالی قواریر من فضض یعنی با صفای شیشه محفوظ و مامون باشند از شکست قابل باشند
 و خبر از فضض زمین سنگریزه بلند در نمونی بفتح هم آمده فضض و مضاض جمع فضاض الجبال سنگهای کلان که بعضی بعضی
 بر اندکده افتاده باشند فاضه سخته بلا فواض جمع در آن فضاض و فضا فاضه زک شده فضاضه دختر بیکشت بن و از
 در زنده فضض شکست بکاره او را انقض الما ز تحت آب را قدری بود قدری یا رسید آب را وقت بر آمدن فضض
 المرأة شکست زن عده خود را باییدن خوشبوی یا باییدن بدن خود را باییدن یا بایرنده تا این فعل سبب بر آمدن
 از عده بود و عاده زمان غریبان آن بوده که مسیح میگردد و فرج خود را بایرنده و می انداخته انزال البان بر نده زنده نمی ماند فضض
 کتاوه که جامه زنده و فرجی زندگانی قوض المیده الام کار را بر وی انداخت قوض المرأة نگاه کردن را بر وی قوض کمری
 همه بر اینند و بر کسی اینها را بایر اندکده کاند یا فخط اند بوض ان بعضی امر هم قوض بنیم و قوض بضم قصم آمده و قتی که
 همه اینها یا مختلف باشند تصرف میکنند هر یکی از آنها و چیزی که برای دیگر است مفاد است اشتراک در هر چه همچنین است تفاوض
 و مساواة و برابر و مقابل و در کاف و تفاوضی الام بعضی اینها کار را بطرف بعضی انداخت فضض گفته شکست او را و شق کرد
 انرا فاض الما بفض فضضا و فیوضا بضم و کس و فیوضه و فیضنا ناب یا شرب بحد یک جاری کشت مانند سیل فاض صد
 بالتر از سین نظام نمود فاض الرجل فیوضا و فیوضا بضم فاضت نفس برام و مع افواض الی شایع شد فاض الش بسیار فاض
 گلمان اسب بنی جود ثوبین ففاض محدث خرید کرد و طلوع بن عبد الله جابه را پس در راه خدا و فاض نمود از او و کثرت را پس
 خوراییدن را بر مردم فرمود مراد از بنی صلی الله علیه و سلم انت الفاض پس بلفظ کشت بفاض فیض مرک و ذیل مصر و نهر
 بصره و اسب بسیار نیز و اسب بنی صبه بن نزار و اسب و دیگر مرغ بن ابی سفیان امر هم فیضی بنیم و فیوضا و مردم
 بحد هم آمده و فیوضی بفتح معنی فوضی یعنی همه اینها مختلف اند و تصرف میکنند هر یکی از آنها و چیزی که برای دیگر است اراض فاض
 فیوض در آن زمین ایهاست طبری افاض الما علی نفس بخت آب را بر بدن خود افاض الناس من عرفات و قوا یعنی
 کردند در راجح گشته و بر اندکده شدند و سرعت نمودند از عرفات بسوی مکان دیگر و فوضه افاضه است افاضا فی الحديث
 اند فوضی شروع کردند در سخن گفتن و حدیث مضاض فیه است افاض الاما بر کرد و آند را بحد یک جاری کشت افاض
 القلاح و افاض بالفتح از به تیز تر استیده و بی بجان افاض البیور فکرو شد و بیرون آورد و حیره را از شکسته حیره آنچه شتر

از خلق بیرون آید برای تشو از مضاعفه از درج زره فراخ کثاده مضاعفه از زمان زن کلان و بطر شکم کان البقی صلی الله علیه وسلم
مفاض البطن یعنی هموار و برابری بود شکم منخرت یا سینه مبارک استفاض جاری شده مانند جاری شدن آب فاض الوادی بنحو اور
وادی شادی شده و در خان آن بسیار شده فاض الحزن را کینه شد جزوان جز استفیض و مستفاض فیه کونید و کونید و کونید و کونید و کونید و کونید
مخرجین استفاض محاش **فصل العلق قبضه میده بقبضه گرفت** او را بدست خود قبض علیده میده بند کرد و او را قبض
میده بند داشت دست خود از بند کردن آنم در اقباض و قباض در زن را قباضه کونید قبضه فله سله یعنی تنگ کرد اندام را قبض الطاهر
و غیره در بدن با در فشار و سفت نمودن و قبض بین القباضه و البقباض شتابنده و سرعت کننده بجای و جستی و از آن جهت و البطر
صافات و قبض رطل قبض شده مرد شتاب دارنده یا ناست قبض یعنی مافی محمول و قبض یعنی قبض کرده شده قبض کنز
و مقهور و میده قبضه بر سره وزن قبضه شمشیر و غیر آن قبض که و البت فماید قبضه و ضم آن بسیار است جزیکه بدست گیری آن را
از قری و بر وزن آنم که که میکرد و جز او را میکند و شتابان میکند و بدور کوسفد آن خود قبضی که کنی نوعی از و درین قبض عاقل اقبال کننده
و لازم کرده صفت خود را قبض القبضه بر شمشیر است خود قبضه بقبضه او اندازد و قبضه وی جمع کرد و از قبض نمودن او را قبض
در هم گرفته شد و بر سر و سرعت کرد و گرفته دل کرد و قبضه انبساط متقبض نیز آمده بهر جهت قبض غنه گرفته دل شد و بر میده
قبض الیه بهر جهت قبض الجلد فراهم کننده شد و بپست **و قبضه بضم ز ن کوتاه قد** قرصه بقبضه بر میده از او بادا و از او انداز
بهمچنین است قارضه فرض الشوق گفت شورا فرض رابطه بود یا مشرف بر موت کردید فرض فی سیر بدست راست و جب
عدول نمود فرض المکان عدول کرد از اینجا و بیکسو و میرد همچنین است فرض مکرر را قبض تشو از شت که از کلو بر او
بضم ز نای زر و سیم که در بدن افتد مقراض جامه بر مقراض جمع مقراضان تینه فرض و مکرر هم آمده جزیکه پیش فرض
بدی یا احسان و جزیکه بدی انرا نادا کرده شود و تقرضه ذات الشمال الی سیکل از و اینها را استمالا و تجاوز میکند و جدا میشود از آنها
و ترک میکند اینها را بر شمال خود فرض کسب جایانده از چیزی بسوی چیزی و میرد مقراض زراعت اندک و جایانیکه از اینجا باب
گیرنده بدست خود ظرف را یاد و او را بر کند بجهت قلت ابی از دندانی خمر و سببهای کلان او فرضه فرض داد او را بر میده و فقطه
که جز او داده میشود بر آن تقرصن است مع و دم از فوات انقضاه است انقضوا و گذشتند و مردند همه اقراض منه فرض گرفت
ازدی اقراض عرضه غیبت او کرد قراض و مقارضه مضای که یا که ان عقد است بر سر زمین و سعی در زمین فقط کردن زمین سیر سورتش
الست شخه مال خود را یکس بدو مالان تجارت نماید و در آن وقع مشترک باشد میان مرد و بنام شرطی که با هم کرده باشند یعنی نفق یا مال صفا یا حصه
برای صاحب مال و حصه بر مقارب یا غیر آن و انفصال بر مال است اما مقارضان الحی و الشر با هم فرض میکردند و شراف و ان بقرار ضمان
و نظرم که از هر یک در بنال چشمی نمید و مکرر الکات الصحابه بقرار ضامن یعنی با هم شریک میقتد **فرض اللؤلؤ سورج** کرد و مراد از قبض الشرف
از قبض الوتد بر میده را قبض الشرف قبض قبضه کفر نمیشده شد در سینه بند بالان شتر او ازای که مکرر میده شد و از آنرا قبض کونید
فرض السوئی انداخت و در سوئی چیزی خشک را مانده قد باشد که همچنین است **اقض السوئی** قض الطعام یعنی نفق قاف یعنی خوردن او افتاد میان
دو انعامی و سگیزه یا خاک و حیوان طعام را قبض یعنی قبضت نامند قد قبضت منبک فساد دل یعنی تحقیق خوردن از آن طعام افتاد و در دهن آنها
سگیزه یا خاک قض المکان یعنی نفق قاف قضاد در آن مکان ازینهای سگیزه یا خاک است همچنین است **اقض المکان** استقبض
و ان مکانا قض مقض کلف و بند قضت البینه و الارب رکبیت پاره را خاک همچنین است **اقض** و استقبض قصه کسب بکاره و خر
در زمین سگیزه و در زمین است کفک ان رکب باشند بسوی کجایات ان زمین سخت بلند باشد و بعضی خوسگیزه های خود در
دور هم معلق بقیع هم آمده و موضعیست که در آن جنگ واقع شده میان مکرر و غلبه یعنی بسکون ضاده هم آمده و نام اقباض جاری

[illegible]

[illegible]

بیامه و باطن و دوش یعنی غیب و کبریا هم آمده اما با جمیع تالیفات در فعل نهادن از آن است تا باطن شرعاً ثابت بن جابر یکی از دلایلی است
بن جابر یکی از دلایلی است که در تفسیر این ترازو که وی ترکش در فعل گرفت و مکان بدست یار فعل کار گرفت و در مجلس عربانی در آمد
و در بعضی اینها را تصدیق و ترمیم آن بنامه در نسبت تالیف کوئید البط الدفوز اندازد و از آنجا تا باطن بیرون نقل را آوردن جامه زیر دست را
خود را بر این اثنی عشر و دوش چپ خود جمله ابایی که گفته اند منضم فعل خود را باطن از باب افتعال هموار بر سرش را بنسب البط
کران کرده و خواست که تا باطن کند کوی را که تنگ کرد سر از او فزاید که اینها پس از آن **حط** کبریا خیر است که مسند از دلایلی
در خیریت شکوه کن مانند شکوه بید است و شمره آن مانند غایب نیست شمره از میخورد و حالیکه بر ترازو است و شمره اش سرخ است
و از آن اطراف است یعنی ان برای الحاق است پس در حالیکه گفته است ممنون میشود و در حالیکه معروف است یا الف ان اصلی است
پس همیشه ممنون میشود یا وزن ان الفعل محل ان معقل است و این نامیده میشود و کنایت کرده میشود و اطلاق و در اطراف جمع
مار و پوست و بخت داده شده باین و شمره یک بخوردن آن در شمره هم رسانده باشد و شمره یک خورده باشد از آنرا نام شده باشد همچنین
از طوی و از طوی اطراف است بر بنی ضارب اطراف که شمره است بر بنی عید را شمره است و از طوی است باز پس از طوی است مانند رنگ
از طوی است الاضاحی که است بر لور و دوش از طوی را همچنین است از طوی است لکن را و این سخن است از طوی است و بخت بعضی اوقات باشد
را و است و این نیز سخن است از طوی است و از آنرا نشود از طوی است شمره است از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
او از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
نسوخ اطراف که شمره است از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
کوئید افغان جمع اطراف اطراف بقره و ساخت طعام را اقطاف از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
و بخت از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
ما و بخت از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
کفر با اس کردن است بر آنکه کرده کردن مرد متاع را و سخن را بر **بسط** کفر خود یکی که نوازند منسوب به طبعی سینه تنگ زیرا که آن
سازمانه سینه تنگ است بر باطن بکشد و است با ناس بر باطن یعنی شمره است با ناس بر باطن بکشد و است با ناس بر باطن بکشد و است با ناس بر باطن بکشد
ان نقاشی بر **بسط** فی غوده در خانه و لازم گرفت آنرا و قوی بر **بسط** یعنی افتاد در عاکت بر **بسط** فی الجیل لای که رفت و نشست
بر مرد و ساق و در حالیکه گشاده دارند و بود و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است و از آنرا نشود از طوی است
بسط کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد شمره است بر **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد
الکلام سخن می نظام در میان انداخت بر **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد شمره است بر **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد
نزدیک بسیار انداخته باشند **بسط** کفر خود یکی که نوازند منسوب به طبعی سینه تنگ زیرا که آن
از **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد شمره است بر **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد
المکان التوهم کجایش که با اینها را **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد شمره است بر **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد
احتشام خداوند خدایم و شمره بود **بسط** القدر قبول کرد و عذر را نداشتش بر **بسط** یعنی فراخ و پهن است با **بسط** خدای تعالی **بسط** از
لینش فراخ میگرداند و ذوق را بر می هر که خواهد و آب دور از آنکه **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد شمره است بر **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد
فرشتگان سلطان بر سینه چنانچه میگویند **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد شمره است بر **بسط** کام نهادن کام نهادن نزد یک بهم در و در اندک و حالیکه بکشد

[illegible]

یا در آن جل جلاله کجی مرد سبک خفیف العقل مخلوطه ماده ایل نیز و حطین کسین بهشت شام در آن تفرج علی السلام است
حطان بکیر کوی نرود الدیران شاء حطان بن عوف شاعرت که عشق بازی کوید خشرن انفس غلبی این شود روح وی کفیت
سه لایه حطان بن عوف منازل سحرش العنوان فی المرق کاتب یغیر اورا از ترهاست جنانچه مفتش میبازدی ار اید عنوان نام را
نویسنده حر حطایط بطایط کس طر حطایط نیز مر و خور کواه حطایط این یغیر نشی بر لور اسود و مو بر وجه خور و سرخ و احد ان حطایط
است و قول نویان برق صیغه و هم است و از ان است قول طعلان در معاد نور خور و اما حطایط بطایط نمیشد تحت الحاطط و او را نیز
بان مو جبر را استحطی بن غمته شاعرت است بمن با کردن از غن دی خیزیر **حطیط** کز بر ج خور و از هر **حطیط** بفتح تنجی سبکی بدن
و بسیار که حطیط بفتح زن کواه قد با سبک بدن حطیط و حیططان بضم فاف هر دو تیر با تیر تر مؤنث حیططانه است حطیط
کترین ز جبر است در سب را حیططان و حیططانه کواه قد **حطیط** کعبیط غنشته تا یک سیر تا با حیطط کو سفند ان نوحه کعبه و
دو صد **حطیط** و احطیط کو کند خور و دلجی حط نمود و ششم گرفت و شتابید و کا همچنین است حطیط با لدرم هر دو معنی احطیط نازل گشت
بدرار الما که خشم آورد و اقامه نمود احطیط فی العین کوشش و جهد نمود در قسم احطیط فلان البیور داخل کرد ایر شتر را در شتر قه و این
تصحیف است صواب ان شاء الله جبر است حطیط بحط خورانشید از حطیط شورش در کلو و در شتر مانند درخت انچه خوب ترین در
بسوی اران و انچه کوی یا انچه سیاه خور و با دوا انچه حطیط جمع و سیاهی قلب دانه ان با خون قلب با صمیم قلب و کاه لوزن و روید گشت
مانند صلیان لیکن ان در شتر است از روی مساس خاضه حطیط بفتح خاد و میم کیا بهشت و مار و کرمی که در ترمه می باشد ایام
برج حطاطان موضوعت یازینیت یا کویت دید نهاد و کسب موضوعیت حطاطا بکر و حطوطا بضم دایه الیت کو یک در و روید
حطایط جمع حیطی از افعای بنو سب صلی الدیر علی سلم فی در کتب پیشینان لغی حاجی حرم حیطی تصویحیط و یک تانیت
در و بنوا و حیطیط الکرم کرد ایندن در غنیه بالای دخت اکلوز تا سایه کند از انقلاب خور کردن و مصنوع ختن کلمه را و اینکه برنی
شخصی را بر مایه تنگن دزدن و از انت مثل اذ امنت فلا تحط **حیطیط** کجا بدم دی حیطیط بکر کنم ضما و کون بکنم مقع
کرده شده بفتح میسند کردن سکر احطیط یوزن غنیه جمع حطاط کندم فروش حطاط بکر کنم فروش و کندم فروش را حط
بزیادت یا هم کوید حسین بن محمد خالی و بدرش و برش اوقصر خقیقمانده حطی کندم بسیار خور تا که فریه بنود و متغی حافظان
کندم کس که بسیار کندم شسته باشد و شمر غضا امر حطاط بسیار سرخ از الحانط العره بدر سیکه او صبا همیان بزرگ کیشتر
الدرام است حانطالی و سطح الی مایل است بر من عیمل و شتمی و کینه و بعض حطیط حطیط دم بر لور بعد کشیدن ان حطیط الایم
سرخ رنگ کوید پوست حطیط الزرع و در کردن زراعت رسید همچنین است احطیط حطیط الارث سبید شد کیا ه رمت و کمال
در سبب همچنین است حطیط الارث کفر حطیط کعبه و حطیط الکتاب فرو نشیند که بمبت بالید فعل قد حطیط حطیط و احطیط مایه
خونیه مرده را فحطیط بسج خشیوی مایه ده شد و در حطیط در سهره یعنی در باب الاله کشت احطیط و دیگر و در
ریش احطیط بصیغه ماضی مجهول بر داسطحه لاری نمود بر بر و آسان شد و سمل گشت بروی روح او حطیط بیکه انداخته شود انرا
حطیط کخندق لغی از برنده یا ان تیر است و زان بزدین قحایط حطیط و حیطیط و حیطیط حطیط نمود انرا منوه او کشت
همچنین است حطیط و حطیط حطیط الحما عانته کج که در و آرد و خور و خور را حطیط شروع کرد در استواری و ضبط کار حوطیط و حیطیط و کس
اده اسم صهر است از ان حالط و لور حیطان و حیطیط جمع و مقایس خوطان است و باج و نایجه الیت میام حوطیط حالطی حطیط و لور
و باج را حوطیط بضم فیه حیطیط و خانه سنگین که برای غله سازد حیطیط مکان که بر شتران باشد و قوم کوید انهار و ایا پس داری
اینها فاسد نامند و احطیط الایم است کتان و باصلح او زندگان کار و هر که به نهایت خیزی برسد و احصا کند علم انچه از روح او کوید

[illegible]

بخت کرد و هست از هر دو سبط النور تسبیح الله انت ماده شده و ماده کو سفید و بخرای غیر تمام پیش از طاهر شدن خلقت ان و
همچنین تا دو شاه را سبط یکبار مشد و کوندا سبط خاموش شد و ترس سبط بالارض جسدیده شد بر زمین و در ارتشت از قرب
السبط فی نور حیز و خواب خود السبط عن الامر عاقل شد از کار السبط ابن لا نمود و بنیاده پس قلوب شد بر حرکت سبانه بخت
تفنگ که بان رمی کرده میشود برنده سبابا جند میان دو خانه که باین راه باشد سوا سبط و سبابا طبع و شهرت بلور
و وضعیت بعد این هر کسی را محراب بکس اما از ارات که کوندا فرخ من جسام سبابا زیر که او حیات کرد کسی را کینه و در خود
لب غنی و نیاز کرد ایندوار اگر سبب ان حیا بکند برای اینک او چیده هر کسی را که از ان گذر پیش دی میکند شت یکبار تک
نشد وقت بر نیدن اینها با وجود این مساله و هفت و هفت میکند شت که هیچ کی نرود و برای حیا نمی که پس در وقت روشن
می آید و در حیا بکند تا فارغ شود و از اطلال بر ایلیس همیشه دایم و این بود تا که نادرش تا کمال بر ویس این شت شت سبط
کفطام سبط بعضی از مضمون گرفتار پ کردید سبط کواری منفرد هم آمده است پیش از اواز سبابا که در انجا شت شت خاک
انرا نه میشود سبابا و سبط که بر مرد و اسم اندر هر با سبط بر وزن احمد شربت از غل نال در ان شهر فرزند علی علیه السلام
است سبابا و ابیت در سبط که بر سبب و جیم یاسین و سبط که بر سبب و جیم یاسین و سبط که بر سبب و جیم یاسین و سبط که بر سبب و جیم یاسین
انگشت سبطا باده نون وضعیت و کبابی خوشبو سبط که مکتوب سبطا و سبطا فرج کرد انرا شت سبط الطام فلان
در کوی او بند شت طام سبط فلان از ان شت است در شتاب سبط السخی فرغاله را با در او که شت سبط که مکتوب سبطا و سبطا
و ادیت با شت زمین بلند است یا که خود است یا از شت سبطا شتاب ایمنه شده باب الشط من یدر سبطا ز دست او
سبب الشط من النور و غیره شت شت از دست فرما و فران تا نازل شود در حالیکه ان وقت را بدست نکرد سبطا و سبطا
و کبیل سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
عطاره اندک شت شت شت و در اواز ان موقعی سبطا جزیره باریک دراز قد سبطا بعضی از مضمون محمول تحقیق باریک شت از
روی درازی سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
در خلق او شت سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
الجری ایست سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
هر دو مضمون شت و کفنه میشود سبطا و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
و انقضایان یعنی میگردش پس فرمود در خلق انرا بعد از ان وقت که مطالبه کرده میشود با داران برین کور میزنند و سبب میکند
سبطا بختین دایم است ندریه بختین که کوندا کثر النفع است سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
مسرح باب انیر اب یکند نصف وزن خاک کثر النفع است سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
که انرا ضلعه کوندا بختین در حاکمیت خطه بالاکد شت که ضلعه کوندا بختین در حاکمیت خطه بالاکد شت که ضلعه کوندا بختین
وی اگر بدقت بختین بختین سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
بر جیت در اسمان و ابیت مسقطی مانند با دام و حور و از ان طام میشود پس وقتی نیک میشود بران که کبابی سبب و سبب
طام میگرد مانند بای سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت
خاک میگرد و انرا تا بر میگرد و انرا تا بر میگرد و انرا تا بر میگرد و انرا تا بر میگرد و انرا تا بر میگرد و انرا تا بر میگرد
صراط بر وزن هر دو مضمون سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت و سبطا که مکتوب شت شت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و شیطانی که بران قوم عضو باشد و بار چه چو آنکه از ان کانه سازند هم و شیطانی قوم یعنی اینها هستند یعنی مردان زده
 اید برکن قوم اند و عطف و عطف و مو عطف و ذکر کرد برودی از ثواب و غدا بجز یک نمرم کرده اند دل اورا فاعطف
 پس قبول نمود بنده را و قضا کو عد بر زمین زده اورا و قضا علی الامر همیشه نمود بر کار و قضا بینه را سما بصینه ماضی کج قبول
 زده شد پس کران بدن کردید بسبب ضرب یا صواب بطا مصلحت است و قضا حوضیت خورده که مراد را خدیر با باشد
 که در ان آب سیر جمع میشود و قضا ثابت کرده شده که قادر نباشد بر ریختن و که نکه دفع کرد اورا و در انش نمود
 انرا و کذا علی الامر همیشه کرد بران کار همچنین است و کذا علی الامر و کذا امره سجده شد کاروی فصل الباء یقظه تحقیق
 بیداری ضد قوم یعنی خواب قد یقظه مکرم و فرج یقظه و یقظه بفتح تحقیق بیدار شد قد استیقظ بیدار کردید بر جل یقظه
 کف دست و کتف و یقظان که ان مرد بیدار یقظان جمع یقظی زن بیدار یقظان جمع است یقظان الخلی و الخلی آواز کرد بانی
 برنجن و زیو الو یقظان تابعی است و کنت خردس یقظه یقظه و البقظه الکا نینه اورا به بیت و هفتم رمضان المبارک
 سنه یک هزار و یکصد و چهل و هفت هجری اصفی عباد الله حبیب الدین مدرس زرتشتی جلد اول مسوده قابوس ترجمه

قابوس قرطبه حاصل نموده الشاه عبدالعزیز الهی همدان

مسوده جلد ثانی نیز با تمام خواهد

رسایند بمنه و بیکمال کرمه

